

تاریخ جغرافیایی فلسطین/اسرائیل: قوم‌گرایی، ناسیونالیسم، و دولت ملی

گزینش و ترجمه: آیدین ترکمه

در عصری که رسانه تقریباً تمام فضاها و زمان‌ها را اشغال کرده است و بازنمایی‌های خاصی را برجسته و بازنمایی‌های دیگر را سرکوب می‌کند، بیش از پیش ضرورت دارد تا خوانش‌های انتقادی از منازعه‌ی حدودن یک‌صدساله و خشونت‌بار فلسطین و اسرائیل را بیش از پیش در عرصه‌ی عمومی مطرح کنیم. از همین رو در این نوشته می‌کوشم با اتکا بر یکی از پژوهش‌های^۱ اورن یفتاخل^۲، استاد جغرافیای سیاسی و مطالعات شهری در دانشگاه بن‌گوریون، درباره‌ی ناسیونالیسم‌های فلسطینی و اسرائیلی، برخی از زوایای مهم اما معمولن نادیده‌انگاشته‌شده‌ی مساله‌ی فلسطین-اسرائیل را در اختیار خوانندگان فارسی‌زبان قرار دهم.

هم فلسطینی‌ها و هم صهیونیست‌ها معتقد به تقدم زمانی خودشان هستند. یهودیان برای توجیه روایت‌شان به متون یهودی باستان و اسطوره‌های اخراج اجباری یهودیان ارجاع می‌دهند. فلسطینی‌ها هم از سوی دیگر بر حضور همیشگی و لاینقطع خود بر سرزمین و نیز سلب مالکیت‌های متاخر و وضعیت کنونی‌شان همچون ملتی بدون دولت تاکید دارند. تقابل بین این دو روایت در واقع بیانگر تقابل دو نوع ناسیونالیسم است: ناسیونالیسم فلسطینی، و ناسیونالیسم یهودی (در قالب ایدئولوژی صهیونیسم).

ابتدا این روایت یهودی بود که کوشید مبنایی برای یک تاریخ ناسیونالیستی را بپروراند. روایت‌های یهودی مبتنی بر وجود یک «عصر طلایی» که در کتاب مقدس ترسیم شده است مبنایی را برای شکل‌گیری روایت صهیونیست‌ها فراهم آورده است. و این به رغم آن است که منابع تاریخی نشان داده‌اند که یهودیان پس از نابودی پادشاهی‌های‌شان همچنان برای قرن‌ها در «ارض اسرائیل» باقی ماندند. سپس برخی از فلسطینیان نیز کوشیدند تا به شکلی مشابه روایت‌های باستانی از تعلق سرزمینی را با ارجاع به قبایل کنعانی و یبوسی جعل کنند. روابط فلسطینی به این ترتیب معتقد است که فلسطینیان از تبار کنعانی‌ها و یبوسی‌ها هستند که پیش از استیلای اسرائیلی‌ها بر این سرزمین سکونت داشته‌اند.

آن طور که یفتاخل شرح می‌دهد در دوره‌های بعدی سرزمین اسرائیل/فلسطین به ترتیب به تسخیر یونانی‌ها، آشوری‌ها، رومی‌ها، پرژن‌ها، عرب‌ها، صلیبی‌ها، بیزانسی‌ها و عثمانی‌ها درآمد. نام فلسطین نیز برگرفته از عنوانی است که امپراطوری روم بر این منطقه اطلاق می‌کرد: پلستینا (Palestina). امپراطوری عثمانی این سرزمین را در

¹ O. Yiftachel (2002). "Territory as the Kernel of the Nation: Space, Time and Nationalism in Israel/Palestine," *Geopolitics*, 7:2, 215-248.

^۲ برای مشاهده‌ی برخی از مهم‌ترین نوشته‌های اورن یفتاخل به لینک زیر بنگرید:

https://scholar.google.com/citations?user=2_N50mlAAAAJ&hl=en

برای آشنایی بیشتر با پیشینه و حوزه‌های پژوهشی او نیز نگاهی به لینک زیر بی‌اندازید:

<https://cfccs.org/prof-oren-yiftachel>

سال ۱۵۱۶ تسخیر و برای ۴۰۰ سال بر آن حکومت کرد. در اواسط قرن نوزدهم جمعیت این منطقه به ۵۱۰ هزار نفر رسید که ۶ درصد آن را یهودیان تشکیل می‌دادند. در همین زمان است که جنبش‌های ناسیونالیستی یهودی و فلسطینی آغاز به شکل‌گیری کردند.

یهودیان عمیقن از ناسیونالیسم اتنیک و اغلب سامی‌ستیزی متاثر شدند که در اروپای شرقی و مرکزی در حال ظهور بود؛ یعنی در جاهایی که بیشتر یهودیان زندگی می‌کردند. صهیونیسم در اواخر قرن نوزدهم و در واکنش مستقیم به تهدیدات یهودستیزانه پدیدار شد. این ایدئولوژی، یهودیان را تشویق می‌کرد به سرزمین موعود اسرائیل مهاجرت کنند تا بتوانند به شکلی جمعی از این خطرات جان سالم به در ببرند. در سال ۱۹۱۴ فقط ۶۰ هزار یهودی در فلسطین زندگی می‌کردند که در واقع چیزی در حدود ۶ درصد از کل جمعیت آن سرزمین را تشکیل می‌داد. نکته‌ی مهم دیگر اینکه مهاجرت یهودیان به فلسطین تقریباً فقط وقتی آغاز شد که یهودیان با شرایط دشواری روبه‌رو شده بودند و عملن امکان مهاجرت به غرب را نداشتند.

اگرچه جعل روایت تاریخی مبتنی بر گذشته‌های دور نقش مهمی در شکل‌گیری ناسیونالیسم یهودی داشت اما این فرایند تولید فضا یا قلمروی ملی بود که مبنای اصلی عملیاتی‌سازی این ناسیونالیسم را شکل می‌داد. آن طور که یفتاخل می‌گوید اهداف و انرژی‌های جنبش ملی‌گرای صهیونیستی در معنای دقیق کلمه قلمرویی شد. خرید زمین، جذب مهاجران، ساخت شهرها، توسعه‌ی کشاورزی، تاسیس کارخانه‌ها، مستقرسازی مستعمره‌ها و تلاش‌های بین‌المللی برای ایجاد یک ساورنتی یا حاکمیت سیاسی یهودی که دهه‌ها در جریان بوده‌اند همگی وجوه قلمرویی ناسیونالیسم یهودی را نشان می‌دهند. این چنین بود که فضا و قلمرو به هسته‌ی پروژه‌ی صهیونیستی تبدیل شدند.

برداشت صهیونیستی از فضا برداشتی یکدست‌ساز و به دنبال پیشینه‌سازی کنترل یهودیان بر فضا از مجرای طرد دیگران بود. در این روایت، یهودیان بر سرزمینی خالی از سکنه وارد می‌شوند که قرار است رستگاری آن‌ها را که برای قرن‌ها به بوت‌های فراموشی سپرده شده بود دوباره به ارمغان بیاورد. تعبیر حالا بدنام «مردمی بدون زمین به زمینی بدون مردم» بر همین اساس شکل گرفت. استراتژی قلمرویی دوله‌ی ناسیونالیستی یعنی خلق یک ملت صهیونیستی و در عین حال انکار وجود ملت فلسطین تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ نیز همچنان موثر باقی ماند. تصویر دولت-ملت و تأکیدش بر حق تعیین سرنوشت ملت‌ها/اتنیک‌ها اینجا به کمک پروژه‌ی صهیونیستی آمد و تصرف قلمروی فلسطینی و به‌حاشیه‌راندن مردمان بومی ساکن در آن را به اتکای روابط بین‌الملل توجیه کرد. دولت یهودی در سرزمین اسرائیل تجسم کنترل یهودیان بر تعیین سرنوشت‌شان و خودگردانی ملی/اتنیک قلمداد می‌شد. اینجا شاید بد نباشد اشاره‌ی کوتاهی نیز به ایران و ناسیونالیسم فارسیستی بکنیم. آن‌هایی که در مقابل طرح ستم ملی در ایران مدام نگرانی‌های‌شان از تجزیه‌طلبی و قوم‌گرایی را بروز می‌دهند باید در نظر داشته باشند که اسرائیل از منظری تاریخی تجسم قوم‌گرایی است. آن‌هایی که در مقابل طرح ستم ملی در ایران مدام از تجزیه‌طلبی و قوم‌گرایی می‌نالند به شکلی متناقض همان‌هایی هستند که یک دولت قوم‌گرای مستقر یعنی اسرائیل را می‌ستایند. این دسته مدام از ضرورت جلوگیری از کشتار و خون‌ریزی ناشی از جنبش‌های استقلال‌طلبانه در ایران می‌گویند اما همزمان بدون درنگ از کشتار و خون‌ریزی استقلال‌طلبانه و ملی‌گرایانه‌ی برآمده از تکوین دولت مستعمره‌نشین اسرائیل دفاع می‌کنند. آیا طبق منطق مدافعان دولت اسرائیل، کردها، ترک‌ها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و ترکمن‌های ساکن ایران نیز حق ندارند مانند ملت اسرائیل سرزمین و دولت خود را داشته باشند؟ من

البته منتقد هر شکلی از دولت‌گرایی و ناسیونالیسم هستیم. اینجا فقط خواستم یکی از تناقض‌های موجود در نگاه ناسیونالیست‌های فارسیست را برجسته کنم.

برگردیم به تنازع فلسطین و اسرائیل. به موازات ظهور صهیونیسم، جنبش ملی فلسطینی نیز پدیدار شد. در دوران زوال حکمرانی عثمانی، فلسطینی‌ها مانند دیگر مردمان ساکن در جغرافیای نوظهور خاورمیانه با اتکا بر کشاورزی معیشتی، و در مجمع‌الجزایری از حدود ۹۵۰ دهکده و آبادی و چند مرکز شهری پراکنده زندگی می‌گذراندند و رفته‌رفته در معرض مدرنیزاسیون و شهری‌شدن قرار گرفتند. در این مقطع بود که به تدریج شکل‌گیری یک آگاهی جمعی در میان عرب‌های فلسطین آغاز شد که عمدتاً متأثر از بیداری ملی عرب‌ها بود که در سرتاسر منطقه در حال شکل‌گیری و گسترش بود.

در همین دوران، و در سال ۱۹۱۷ بریتانیا فلسطین را اشغال کرد و با صدور بیانیه‌ی بالفور نوید داد که روند تکوین یک وطن ملی یهودی را در فلسطین تسهیل کند. در واقع در این زمان بود که این سرزمین به شکل رسمی فلسطین نامیده شد و مرزهای کنونی‌اش برای اولین بار تعیین شدند. با تولید این قلمروی جدید باعث شد تا تخیل جمعی جنبش‌های ملی فلسطینی و اسرائیلی مبنایی ملموس و فضامند پیدا کنند. تفاوت در این بود که برخلاف دوران پیشین که اتکای این جنبش‌ها عمدتاً بر اسطوره‌های تاریخی عمدتاً مبهم قرار داشت حالا هر دو نقطه‌ی ارجاعی انضمامی پیدا کرده بودند: قلمرویی کراندار با مرزهای مشخص. در نتیجه پروژه‌های سیاسی ناسیونالیسم‌های فلسطینی و اسرائیلی هر دو مدعی شدند که این قلمروی ملی متعلق به آن‌ها است.

پس از تعیین رسمی مرزهای فلسطین در سال ۱۹۲۱ فلسطینی‌ها کوشیدند تا آگاهی‌شان را بر ادعایی جمعی نسبت به زمین متمرکز سازند. ناسیونالیسم فلسطینی به این ترتیب کانونی اساسی قلمرویی پیدا کرد. اگرچه در این مقطع فلسطینی‌ها هویت قلمرویی جمعی‌شان را فراگیر می‌دانستند به طوری که همه‌ی ساکنان در فلسطین از جمله یهودیان پیشاصهیونیسم را هم فلسطینی تلقی می‌کردند، در مقابل اما صهیونیست‌ها فقط تازه‌واردان یهودی را همچون بخشی از ملت اسرائیل می‌انگاشتند.

نقش تولید قلمروی ملی در تنازع فلسطین و اسرائیل بسیار تعیین‌کننده بوده است. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ سرزمین اسرائیل/فلسطین همچون یک بدن جغرافیایی شکل گرفت و به نماد فضایی قدرتمندی برای جنبش‌های ملی تبدیل شد. این روند تا همین امروز هم تداوم یافته و تقویت شده است به طوری که اکنون هم نقشه‌ی یکسان و استاندارد فلسطین/اسرائیل همچون صریح‌ترین کد جمعی و تصویری بسیج‌کننده برای هر دو سوی منازعه عمل می‌کند. در این بستر بود که جنگ صهیونیستی-فلسطینی به رقابت تمام‌عیاری بر سر کنترل قلمرو تبدیل شد.

باید توجه داشت که بروز ناسیونالیسم‌های اسرائیلی و فلسطینی در اوایل قرن بیستم را هم مانند دیگر ناسیونالیسم‌ها باید در بستر ظهور جنبش‌های ضداستعماری ملی‌گرایانه ارزیابی و درک کرد. به بیان مشخص، صهیونیسم در آن مقطع خودش را همچون یک جنبش ضداستعماری آزادی‌بخش بازگامی می‌کرد و به این ترتیب هم در میان یهودیان مشروعیت به دست آورد و هم حمایت بین‌المللی را به سوی خود جلب کرد. روایت صهیونیستی این بود که یهودیان باید وطن‌شان را از دست استعمار بریتانیایی آزاد سازند تا بتوانند دولتی یهودی را ایجاد کنند. در نتیجه یهودی‌سازی قلمرو در چنین بستری طبیعی جلوه داده شد.

روند تقابل‌ها رفته‌رفته تشدید شد و در نتیجه‌ی رشد تهدید صهیونیستی برای سرزمین فلسطین در شورش عربی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ به اوج رسید. بریتانیا این شورش را به شکل بی‌رحمانه‌ای سرکوب کرد. این سرکوب به تبعید رهبری فلسطین و تحمیل کنترل‌های خشن‌تر بر حقوق سیاسی آن‌ها انجامید. همزمان، به موازات آنکه یهودستیزی کشنده در اروپا در حال شکل‌گیری بود صهیونیسم همچون جنبش نجات‌بخش مردمان محاصره‌شده و بی‌خانمان یهودی سربرآورد. از همین رو هدف اصلی شورش عربی که متوقف‌ساختن پروژه‌ی صهیونیستی بود شکست خورد. از منظری فلسطینی مصیبت یهودیان اروپا چندان مهم نبود و یهودیان در هر حال همچون بیگانگانی تلقی می‌شدند که حضورشان در سرزمین فلسطین ناقض حقوق طبیعی فلسطینی‌ها قلمداد می‌شد. این احساس به واسطه‌ی این واقعیت هم تقویت می‌شد که جامعه‌ی یهودی خود را تمامان از فلسطینیان مجزا کرده بود. در نتیجه، خلیقات مرتبط با بقا و احیای جمعی، که با نگرش استعماری اورینتالیستی اروپاییان آمیخته بود منجر به شکل‌گیری یک جامعه‌ی دوگانه شد که در نواحی مسکونی گسسته و جدا از هم نمود یافت. از منظری صهیونیستی، هولوکاست بیانگر ضرورت نهایی برای ساخت یک دولت ملی یهودی بود که می‌توانست به رستاخیز یهودی در سرزمین‌شان بی‌انجامد.

در سال ۱۹۴۷ حدود ۶۱۰ هزار یهودی در فلسطین زندگی می‌کردند که حالا ۳۲ درصد از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. درصد تملک زمین از سوی یهودیان در این زمان هنوز پایین بود و فقط ۸ درصد از زمین‌های فلسطین را شامل می‌شد. در همین سال سازمان ملل متحد یک پیشنهاد تفکیک/تجزیه‌ی زمین را عرضه کرد که طبق آن ۵۵ درصد از فلسطین به یهودیان تعلق می‌گرفت هر چند که این زمین‌ها شامل نواحی کم‌جمعیت و عمدتاً *Bedouin-Arab* در صحرای جنوبی به منظور جذب پناهندگان یهودی هم می‌شد. این پیشنهاد از سوی جنبش صهیونیستی پذیرفته شد اما بیشتر رهبران فلسطینی و دولت‌های عربی آن را رد کردند.

جنگ ۱۹۴۸ که یهودیان آن را جنگ استقلال و فلسطینیان نکتب می‌نامند نقطه‌ی عطفی در مبارزات قلمرویی بر سر زمین و شکل‌گیری هویت‌های ملی فلسطینی و اسرائیلی بود. نیروهای یهودی در واکنش به حملات عرب تملک بر اراضی را وسعت بخشیدند و در نتیجه در انتهای جنگ ۷۸ درصد از کل فلسطین تحت قیمومیت بریتانیا را تحت کنترل خود درآوردند. افزون بر این، جنگ باعث شد تا چیزی بین ۷۰۰ تا ۷۵۰ هزار فلسطینی مجبور به ترک سرزمین‌شان شدند. بیش از ۴۲۰ روستا و آبادی فلسطینی هم از سوی نیروهای اسرائیلی/یهودی نابود شد. در نهایت بخش‌های باقیمانده‌ی فلسطین تحت کنترل اردن (کرانه‌ی باختری) و مصر (نوار غزه) قرار گرفتند. همچنان که مشخص است جنگ برای فلسطینی‌ها فاجعه‌بار بود. بیشتر آن‌ها پناهنده و در خاورمیانه و ورای آن پراکنده شدند و همچنین از بازگشت‌شان به خانه‌های‌شان پس از جنگ نیز ممانعت به عمل آمد.

موضوع مهم دیگر اینکه گفتمان‌های صهیونیستی و فلسطینی هر دو در آن زمان خواهان آن بودند تا با تشکیل دولت خود وارد تاریخ شوند. این درهم‌تنیدگی تاریخ و قلمرو مبنای ناسیونالیسم را شکل می‌دهد. در نتیجه این ناسیونالیسم که محرکش اسطوره‌ی دولت-ملت خالص/سره است ذاتن دربرگیرنده‌ی امکان پاکسازی نژادی/قومی است. مصادره‌ی حاکمیت بر فضایی که محل منازعه است شدیدن با انکار ادعاهای دیگر نسبت به همان فضا و تاریخ‌های دیگر همبسته است.

پس از جنگ ۱۹۴۸ بود که اسرائیل همچون یک دولت یهودی تاسیس شد. در این روند، و به موازات مصادره‌ی گسترده‌ی زمین عرب‌ها، تولید فضای یهودی به شکل سیستماتیک آغاز شد و بیش از ۴۰۰ مستعمره‌نشین ظرف

دهه‌ی ۱۹۵۰ در سرتاسر کشور ساخته شد. این مستعمره‌نشین‌ها در واقع زیرساخت لازم را برای سکندادن مهاجران و پناهندگان یهودی فراهم کرد و باعث شد تا جمعیت یهودیان ساکن اسرائیل در اولین دهه‌ی استقلال چهار برابر شود. باید متذکر شد که تقریباً تمام یهودیانی که در این دوره وارد اسرائیل شدند یا پناهندگانی بودند که از هولوکاست اروپایی جان سالم به در برده بودند و یا مهاجرانی بودند که از جهان اسلام می‌آمدند و در واقع رژیم‌های عربی و مسلمان منطقه آن‌ها را وادار به مهاجرت کرده بودند. فعالیت‌های صهیونیستی هم در تشدید این رفتار با یهودیان ساکن در کشورهای عربی نقشی تعیین‌کننده داشت.

پس از این دوره، اسطوره‌ی دولت-ملت صهیونیستی تثبیت شد. به این ترتیب یک فرهنگ اتنیکی-ملی انحصاری پرورانده شد و دولت تازه‌تاسیس آن را نهادینه و نظامی کرد تا بتواند به سرعت مهاجران یهودی را همچون بومیان این سرزمین بازگمایی کند و همزمان گذشته‌ی فلسطینی سرزمین را پنهان کند یا به حاشیه براند. یفتاخل اضافه می‌کند که تکوین «یهودی صهیونیست» بر ایجاد یک هویت استعماری و نظامی‌گرایانه‌ی ملی استوار بود که همزمان دو دیگری را نفی و انکار می‌کرد: یهودیان دیاسپورا و عرب‌های بومی.

فلسطینی‌ها به تدریج از شکست ۱۹۴۸ فاصله گرفتند و بازسازی جنبش ملی‌شان را از سر گرفتند. در دهه‌ی ۱۹۶۰ فعالیت‌های ملی فلسطینیان در مصر بیشترین بروز را داشت که به تاسیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین (PLO) در سال ۱۹۶۴ انجامید. فلسطینی‌های باقی‌مانده در اسرائیل از برادران و خواهران‌شان در خارج جدا شده بودند و در مناطق محصور جغرافیایی که با شکل نظامی کنترل می‌شدند ساکن بودند. مستعمره‌نشین‌های یهودی این مناطق فلسطینی‌نشین را محاصره کرده بودند و در عین حال بیش از نیمی از زمین‌های خصوصی فلسطینی‌ها نیز از سوی دولت مصادره شد. مقاومت ملی فلسطین با این حال در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به ویژه در حزب کمونیست و جنبش الارض رشد کرد. بازیابی آگاهی جمعی فلسطینی اما با موانع سیاسی رقیبی مواجه شد که مهم‌ترین‌شان پان‌عربیسم و خصومت قدرت‌های سیاسی از جمله غرب و دولت‌های عربی بود.

در سال ۱۹۶۷ نیز اسرائیل در واکنش به تهدیدات دولت‌های عربی به تجاوز، در حملاتی موفق شد کرانه‌ی باختری، غزه، شبه‌جزیره‌ی سینا و بلندی‌های جولان را تصرف کند. این فتوحات به سلطه‌ی قوم‌گرایانه‌ی یهودی بر کل قلمروی اسرائیل/فلسطین انجامید. جنگ سال ۱۹۶۷ همچنین سبب شد تا ایجاد مستعمره‌نشین‌های یهودی بیشتری آغاز شود. تفاوت این بود که این بار ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین در قلمرویی صورت می‌گرفت که با جنگ اشغال شده و در نتیجه بر خلاف قانون بین‌الملل بود. پس از روی کار آمد مناخم بگین از حزب دست‌راستی حزب لیکود، اسرائیل بر آن شد تا وضعیت را به شکل بازگشت‌ناپذیری تغییر دهد. این روند به اتکای برنامه‌های گسترده‌ی تولید مستعمره‌نشین‌ها (شهرک‌سازی) در کرانه‌ی باختری و نیز نوار غزه عملیاتی شد. این مستعمره‌نشین‌های جدید که عمدتاً با گروه‌های مذهبی دست‌راستی همسو بودند همچنین تاکید داشتند که زمین‌های توراتی باید همچون شالوده‌ای برای هویت ملی یهودی به تصرف دربیایند.

دولت اسرائیل که به این حد راضی نبود استراتژی جدیدی را در دهه‌ی ۱۹۸۰ آغاز کرد و کوشید با عرضه‌ی مسکن دولتی یارانه‌ای حومه‌نشینان طبقه‌ی متوسط را به سکونت در محلات ساخته‌شده بر روی زمین‌های مصادره‌شده‌ی فلسطینی جذب کند. این محلات مستعمره‌نشین در نواحی اشغالی اما در نزدیکی مناطق کلانشهری تل‌آویو و اورشلیم ساخته شدند. این استراتژی‌های تولید فضا سبب شد تا تعداد مستعمره‌نشین‌های یهودی در کرانه‌ی باختری به سرعت افزایش یابد و در پایان دوره‌ی دوم لیکود در سال ۱۹۸۴ به ۱۲۹ هزار نفر

برسد. روندهای این‌چنینی در چند دهه‌ی گذشته به هسته‌ی تقویت دولت اسرائیل تبدیل شده است. روند ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین در بیت‌المقدس شرقی شتاب گرفت و با ساخت ۸ شهرک بزرگ باعث شد تا در انتهای سال ۲۰۰۱ حدود ۲۰۶ هزار نفر یهودی در این منطقه ساکن شوند.

روی دیگر این سکه این بود که به موازات ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین، از ساخت و توسعه‌ی شهرک‌ها و آبادی‌های فلسطینی جلوگیری شد. افزون بر این سالانه صدها خانه‌ی بناشده بر زمین‌های خصوصی به بهانه‌ی غیرقانونی بودن یا تلقی‌شان همچون تهدیدی برای ساکنان یهودی، تخریب شده‌اند. سیاست‌های محدودکننده‌ی دولت نظامی اسرائیل همچنین مانع توسعه‌ی نواحی تجاری و عمومی فلسطینی نیز شده است. هدف و نتیجه‌ی این سیاست‌های شهری خصمانه و استعماری این بوده است که محلات فلسطینی‌نشین به شکل گتوهایی مجزا و کنترل‌شده با کاربری عمدتاً مسکونی حفظ شوند تا به لحاظ تجاری و اقتصادی به بازارهای یهودی وابسته بمانند. یک رویداد مهم دیگر در منازعه‌ی بین دو جنبش ملی فلسطینی و اسرائیلی ورود ۸۰۰ هزار مهاجر از اتحاد شوروی در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی بود. این مهاجرت اگرچه مقدمات اقتصاد و جمعیت یهودی را تقویت کرد اما هزینه‌ها و تنش‌های جدیدی را نیز به دنبال داشت. در نتیجه‌ی این فشارهای جدید، اسرائیل و فلسطین در سال ۱۹۹۳ پیمان اسلو را امضا کردند که به انتفاضه (که در اواخر سال ۱۹۸۷ شروع شده بود) پایان داد. با این پیمان در واقع جنبش‌های ملی اسرائیل و فلسطین برای اولین بار همدیگر را به رسمیت شناختند. این پیمان با این حال نتیجه‌ی مثبت چندانی نداشت و ابهامات موجود در آن وضعیت را وخیم‌تر هم کرد. در سال‌های بعد تنش بین فلسطینی‌ها و صهیونیست‌ها با خشن‌ترین سطح خود رسید. قتل‌عام عبادت‌کنندگان مسلمان در الخلیل/حبرون در سال ۱۹۹۴ در به دست یک یهودی، با تروریسم بزرگ‌مقیاس علیه یهودیان تداوم یافت و با ترور نخست‌وزیر اسرائیل اسحاق رابین در سال ۱۹۹۵ به دست یک یهودی که معتقد بود حتا یک وجب از سرزمین اسرائیل هم به فلسطینیان تعلق ندارد به اوج رسید.

رهبران سازمان‌های اسلامی-فلسطینی هم بسیار شبیه به دولت اسرائیل عمل کرده‌اند. آن‌ها اغلب ایده‌ی دولت یهودی در فلسطین تاریخی را به کلی رد می‌کنند و در نتیجه مخالف ایده‌ی تفکیک/تجزیه (partition) هستند. برای مثال رهبر حماس در آوریل ۲۰۰۲ گفته بود که یهودیان می‌توانند همچون یک اقلیت درون دولت یکپارچه و اسلامی ما باقی بمانند و تحت قوانین اسلام زندگی کنند. این رویکردهای طردکننده و بیرون‌گذار را که در هر دو سوی منازعه‌ی اسرائیل-فلسطین وجود دارد باید در پیوند با ناسیونالیسم و قلمروی ملی فهمید. این رویکردهای طردکننده بر برداشت خاصی از فلسطین یعنی قلمروی ملی مبتنی‌اند که طبق آن زمین را نمی‌توان تقسیم کرد. سرزمین در این دیدگاه تامل و فقط به «ما» تعلق دارد و «دیگری» فقط در صورت نفی دیگربودگی‌اش می‌تواند بخشی از این «ما» بشود.

در نتیجه‌ی بالاگرفتن درگیری‌های در سال ۱۹۹۶ اسرائیل بنیامین نتانیاهو را برگزید و او اجرای توافق اسلو را متوقف کرد و همزمان ساخت شهرک‌های یهودی‌نشین را سرعت بخشید. اما به خاطر محکومیت بین‌المللی و نیز رکود اقتصادی، ایهود باراک از حزب کارگر اسرائیل در سال ۱۹۹۹ جایگزین نتانیاهو شد. اگرچه باراک با شعار پایان‌دادن به تنش به قدرت رسید اما مانع رشد سریع شهرک‌های یهودی‌نشین نشد. در سال ۲۰۰۰ در کمپ دیوید اسرائیل برای اولین بار پیشنهاد تاسیس یک دولت فلسطینی مستقل، عقب‌نشینی از ۹۰ درصد کرانه‌ی باختری، برجیدن بیشتر شهرک‌های یهودی‌نشین، و برقراری حاکمیت فلسطینی در بیت‌المقدس را عرضه کرد. با این حال

این مذاکرات هم به بن‌بست خورد و به انتفاضه‌ی الاقصی (انتفاضه‌ی دوم) در اواخر سپتامبر ۲۰۰۰ منجر شد. این قیام در نهایت به کشته‌شدن ۱۲۹۲ فلسطینی و ۴۳۸ یهودی در سال ۲۰۰۲ ختم شد. این قیام همچنین به نصف‌شدن اقتصاد فلسطین، و نابودی بیش از ۵۰۰۰ خانه و ملک تجاری فلسطینی و نیز بیش از ۱۰۰۰ دونوم^۳ زمین‌های کشاورزی صنعتی انجامید.

برای اجتناب از ساده‌سازی‌ها و تقلیل‌گرایی‌های رایج این روزها که در رسانه‌ها غالب است باید دور جدید جنگ بین اسرائیل و فلسطین را که با حمله‌ی حماس آغاز شد در بستر تاریخ نسبتی طولانی پیش‌گفته نگریست.

^۳ معمولن معادل با ۱۰۰۰ مترمربع در نظر گرفته می‌شود.